

# اگر مرگ را شکار میکند؛ کالیگولا...

بر اساس نمایشنامه "کالیگولا" نوشته: آلبر کامو

نوشته : امیر رستگار

در سال ۳۸ پس از میلاد، امپراتور جوان "کایوس جولیوس کالیگولا" بر روم حکومت میکرد، که در زمان حکومتش خونهای بسیار ریخته، شکنجه و فقر بسیار روا داشته، خدایان به تمسخر گرفته و مدعی خدایی شده و ظلم و جنایت رواج یافته است ...

"کتاب سرگذشت دوازده قیصر اثر سوئتونوس مورخ رومی"

## صحنه اول

/ صحنه تاریک است ، نور خفیفی مرکز صحنه را روشن میسازد ، زنی ایستاده بر بلندی با پارچه ای عریض و طولانی مومیایی شده است . دو مرد در لباس ملازمان و غلامان زن را پارچه پیچ کرده و او را مومیایی میکنند. آوایی بر صحنه طنین انداز است . دو مرد از صحنه خارج میشوند و ایساتی از بلندگوهای سالن شنیده میشود .

( نورها گرفته میشود و صحنه در تاریکی فرو میرود )

## صحنه دوم

/ هلیکون و کرئا و سونیا بروی قایقی معلق در مرکز صحنه نشسته و در حال حرکتند . صدای باد و امواج دریا به گوش میرسد . فریاد هایی که کایوس کالیگولا را صدا میزنند و بدنبال او میگردند. /

سونیا : سه روز و سه شبه که از جنگها و کوه و دریا داریم میگذریم اما هنوز هیچ خبری ازش نیست .

هلیکون : سه روز و سه شبه که از قصر بیرون اومده و هنوز برنگشته ،

کرئا : انگار نه انگار که اوه امپراتور رومه و باید شانشو حفظ کنه

سونیا : خوب هواستون و جمع کنین باید همین نزدیکیا باشه

هلیکون : آخه توی این طوفان و تاریکی چیزی دیده نمیشه .

کرئا : هنوزم میگم باید صبر میکردیم تا خودش برگرده

سونیا : آخرین کسی که اونو دیده بود تو بودی هلیکون درسته؟

هلیکون : آره ... شب بعد از مرگ دروسیلا بود . دیدمش که به جسد خواهرش نزدیک شد ، لحظه ای به اون نگاه

کرد ، حتی با دو انگشتش اونو لمس کرد . یهو به فکر فرو رفت . دور خودش چرخید و از قصر بیرون رفت

سونیا : ظاهرش عوض شده بود ؟

هلیکون : حال عجیبی داشت ، ازش پرسیدم از چی نگرانی ؟!

کرئا : اون چی گفت ؟

هلیکون : اون چی گفت ؟!!! فقط یک کلمه... هیچی

کرئا : به نظرم از مرگ خواهرش دیوونه شده ، اون دروسیلا رو خیلی داشت .

- سونیا : اما من ترجیح میدم رمانتیک تر ببینم
- کرنا : منظورت عشقه ؟!!!
- سونیا : شاید ... نمی دونم
- هلیکون : عشق هم یه جور دیوونگیه ....
- کرنا : در هر صورت ما باید خیلی مواظب باشیم باید قبل از اینکه خبر ناپدید شدن امپراتور همه جا بپیچه پیداش کنیم ... کایوس...
- هلیکون : کایوس...
- سونیا : کالیگولا.. ماهیگیرا دیشب نزدیکی اینجا دیده بودنش که از طوفان میگذشته
- هلیکون : امیدوارم اتفاقی براش نیافتاده باشه ... کم کم اوضاع داشت روبراه میشد
- کرنا : آره اون امپراتور لایقی بود
- سونیا : بود؟
- کرنا : منظورم اینه که هست .
- سونیا : کایوس بیش از اندازه حساس و ریز بینه
- هلیکون : اقتضای سنشه
- کرنا : اما اقتضای مقامش نیست
- سونیا : هر طور شده باید پیداش کنیم
- هلیکون : اگه پیدا نشد چی؟
- کرنا : کس دیگه ای روبه جاش میشونیم... امپراتور کم نیست .
- سونیا : کسی که لیاقت امپراتوری رو داشته باشه کمه
- هلیکون : یه لحظه ساکت باشین ؛ اونجا ... بالای اون کوه و ببینید ، زیر نور ماه... سایه یه آدمه
- کرنا : خودش ، بلاخره پیداش شد
- سونیا : آره کایوسه ... کایوس

هلیکون : کایوس ...

کرئا : کالیگولا...

( نورها گرفته میشود و صحنه در تاریکی فرو میرود )

### صحنه سوم

/کالیگولا بر بلندی کوه نشسته و روبروی ماه ، با آن صحبت میکند./

کالیگولا : تو چقدر زیبایی ... وقتی تماشات میکنم میفهمم تاچه حد تنوره تنم بیتاب پیکره سرد و سنگی اته . کاش میشد این فاصله ها رو برداشت و به یک قدم تبدیل کرد . کاش میشد جواب نیاز این دستهای گر گرفته رو با نوازش صورت نورانی ات میگرفتمو توی آغوش یخزده ات گم میشدم...

میبینی ، امشب منو شاعر کردی بانو ... با این زیبایی و شکوه و این عظمت دست نیافتنی. با این بی رحمی بی حد و اندازه ایی که قد انصاف رو به جنون کشیده و بس.

(می ایستد ) می دونم ، بیرحمی و یژگی خدایانه... اما اگه تو ماه خدای آسمونی ، منم کایوس کالیگولا خدای زمینم..... اگه داشتنت تا این حد دست نیافتنیه ، پس خدایی من روی زمین...

/ سونیا ، هلیکون و کرئا وارد صحنه میشوند /

هلیکون : کایوس...

سونیا : خدا رو شکر که پیدات کردیم ، سالمی ؟

کرئا : سه روز و سه شبه که پیگیر پیدا کردنتیم

هلیکون : خسته به نظر میرسی؟

کالیگولا : آره... پیدا کرنش سخت بود.

کرئا : پیدا کردن چی ؟

کالیگولا : چیزی که این سه شب دنبالش میگشتم.

سونیا : توی این مدت دنبال چی میگشتی کایوس عزیز؟

کالیگولا : ماه ... دنبال ماه میگشتم.

سونیا : ماه ؟! ... خوب خوشحالم که بدستش آوردی

- کالیگولا : بدستش نیاوردم کائو سونیا ... من ماهو بدست نیاوردم.
- هلیکون : خوب طبیعیه ... بدست آوردن ماه غیر ممکنه
- کالیگولا : منم دنبال همین غیر ممکنم
- کرئا : حالا چرا احساس کردی باید ماهو بدست بیاری ؟
- کالیگولا : چون بهش نیاز دارم .
- سونیا : درسته دروسیلا مرده . ما هم از مرگ اون متاسفیم. اما قرار نیست دنیا از کار بیافته و همه محتاج بدست آوردن ماه بشیم .
- کالیگولا : همه نه سونیا ، من به ماه نیاز دارم. یا چیزی شبیه اون ، چیزی که بشه با اون دردهایی که توی رگهای منه رو تسکین داد.
- سونیا : من از حرفات سر در نمی آرم.
- کالیگولا : حق داری سونیا ... حرفای منو وقتی میفهمی که قیصر این سرزمین باشی و نتونی لحظه ای به مرگ و زندگی اطرافیان تسلط داشته باشی... آدمها زندگی میکنن و میمیرن. میمیرن و خوشحال نیستند ، آزاد نیستن واز همه بدتر میمیرن و بعد از مرگشون فراموش میشن
- هلیکون : امپراتور برای اینکه فراموش نشه نیاز به ناممکن داره ؟
- کالیگولا : اوهوم
- هلیکون : استدلال محکمی ، اما همه آدما دارن با این موضوع کنار میان
- کالیگولا : پس همه دروغگو و ترسوان
- هلیکون : من فکر میکنم مرگ دروسیلا تاثیر بدی روش گذاشته.
- کالیگولا : آخه این چه ربطی به دروسیلا داره دیوانه ؟ مرگ اون فقط بهانه ای بود که از خودم بپرسم چطور میشه به جاودانگی رسید در حالی که هیچ ناممکنی در دسترس نیست
- سونیا : تو به استراحت نیاز داری کایوس
- کالیگولا : نمیتونم سونیا...
- کرئا : اما قرار نیست تا ابد توی این تاریکی بمونید تا کی ماه از آسمون بیاد پایین تا شما شکارش کنید
- هلیکون : همینطوره ... شما باید سریعاً به قصر برگردین

- سونیا : مطمئنم بعد از استراحت دوباره احساس دوست داشتن و بدست می‌آری
- کالیگولا : دوست داشتن هیچ گره ای رو باز نمیکند
- هلیکون : نفرت هم همینطور.
- کرئا : اما این وضعیت در شان شما نیست ... شما امپراتوری ، باید به قصر برگردی و به ضبط و ربط امور پردازی
- کالیگولا : کدوم امور؟!
- کرئا : خوب ، امور مالیه ساز و برگ قشون ، سیاست داخله و خارجه ... امور دربار و رعیت ، از همه مهمتر خزانه ومالیات .
- کالیگولا : درسته اینهایی که گفتی مهمن ... من امپراتورم و این ابزار رو در دست دارم ... شاید تغییر رویه به جاودانگی کمک کنه ( به هلیکون ) تو گفتی با نفرت هیچ مشکلی حل نمیشه.
- هلیکون : همینطوره
- کالیگولا : اما با خشونت میشه ... درسته ... حتماً تاثیر داره ،این گره با کمک شما باز میشه . (به کرئا ) به من قول بده که به من کمک میکنی
- کرئا : معلومه که کمک میکنم . فقط کافیه بگی چکار کنم .
- کالیگولا : بهت میگم ... ما تو دو مرحله اقتصاد این کشور رو زیر و رو میکنیم . اول همه بزرگان و ثروتمندان رو وادار میکنیم تا اموالشونو به نفع امپراتوری انفاق کنن تا مشکل خزانه حل بشه -بعد با کمک تو هلیکون نسبت به نیاز و قوام امپراتوری اونا رو میکشیم . اینطوری توطعه های داخلی سرو سامون میگیره . بعد با مشاوره همدیگه یک جنگ راه میندازیم ، یک جنگ بزرگ ... با هرکجا ، بابل ، مصر ، یونان ،ایران ... من شنیدم توی ایران طلاهای زیادی وجود داره .... اینطوری پایه های سیاست خارجی رو محکم میکنیم و اینجاست که به جاودانگی نزدیک میشیم ... فوق العاده است مگه نه ؟
- سونیا : باورم نمیشه که تو کاپوس همیشگی باشی .
- کالیگولا : دنیا تغییر میکنه عزیزم تنها راه جاودانه شدن خشونته ... چرا وایسادینو بر بر منو نگاه میکنین ، آماده باشین تا به قصر برگردیم ... به خونه
- همگی : به قصر برمیگردیم ...
- / نورها گرفته میشود . صحنه در تاریکی فرو میرود ./

## صحنه چهارم

/ نور ماه روشن میشود . دوباره ابیاتی از بلندگوها پخش میشود /

/ ماه خاموش میشود ، منفیوس و نجیب زاده جوان وارد صحنه میشوند ، آنان مشغول بازی واژه ها هستند. /

منفیوس : عشق...

نجیب زاده جوان : محبت

منفیوس : تنفر

نجیب زاده جوان : بیزاری

منفیوس : بیزاری... بیزاری ...

نجیب زاده جوان : اشتباهه ... بگیر ... ( ضربه ای به کف دست او میزند ) ... صداقت

منفیوس : روراستی

نجیب زاده جوان : حقه بازی

منفیوس : کلک زدن

نجیب زاده جوان : کلک زدن مترادفه منضادشو باید میگفتی ... بگیر ... ( ضربه ای به کف دست او میزند ) ... احترام...

منفیوس : تکریم

نجیب زاده جوان : تحقیر

منفیوس : تحقیر... تحقیر ... وایسا الان میگم

نجیب زاده جوان : دیر شد دستتو بیار بالا... ( ضربه ای به کف دست او میزند ) ...

کرئا : (کرئا وارد میشود ) اشراف زادگان دربار خوشحالم که زنده میبینمتون

منفیوس : درود بر جناب کرئا وزیر خزانه و امور مالیه

کرئا : ممنونم – داشتن بازی میکردین؟

نجیب زاده جوان : بله- بازی واژه ها ، بازی مورد علاقه امپراتور .

کرئا : جدی ؟

منفسیوس : برای هر کلمه یک مترادف و یک متضاد گفته میشه . همینطور پیش میره تا یکی ببازه و تنبیه بشه.

نجیب زاده جوان : امپراتور دستور داده تمام کارکنان معدن زمان استراحت باید این بازی رو انجام بدن

کرئا : عجب... به نظر من که بازی حقیر و مشمئز کننده ایه

نجیب زاده جوان : واقعاً مشمئز کننده است .

منفسیوس : امپراتور ما رووادر به این کارهای پست و حقیر میکنه.

کرئا : درسته ... باعث تاسفه ...

نجیب زاده جوان : تاسف برای ما یا برای امپراتور؟

کرئا : خوب ... لطفاً نزدیک تر بیاین ، ... من با شما هم دردم ، اما بهتر نیست بریم جایی که راحت تر صحبت کنیم ؟

منفسیوس : بریم داخل معدن

کرئا : خوبه میریم اونجا

( هر سه به گوشه ای از صحنه میروند )

کرئا : بزرگ زادگان و نجبای روم ... می دونم که الان سه ساله که بخاطر شرایط سخت و تحقیر آمیزی که دارین ، دلتون از امپراتور پره و میخواهین یه جوری از این وضعیت خلاص بشین.

نجیب زاده جوان : درسته

کرئا : می دونم که سه ساله که شما رو مجبور به کارهای عجیبی میکنه که اصلاً در شان شما نیست.

منفسیوس : درسته

کرئا : مثل همین بازی که گفتین ... اسمش چی بود ؟

نجیب زاده جوان : بازی واژه ها.

منفسیوس : بازی مورد علاقه امپراتوره

کرئا : حالا هرچی ... مهم اینه که اینجا جمع شدیم تا در مورد موضوعات مهمی صحبت کنیم . اینجا جمع شدیم تا ...

نجیب زاده جوان : تا از بلایی که توی این سه سال سرمون اومده صحبت کنیم



کرئا : درسته ما اينجايم نا از...

نجيب زاده جوان : تا از خونی که اين سه سال از ما تو شیشه کرد حرف بزيم

کرئا : درسته

منفسيوس : اون سه ساله که داره به مقام ما توهين ميکنه... جلوی انظار به من ميگه منفسيوس خوشگله

کرئا : ا... خوشگله که بد نيست ؟!!!

منفسيوس : آخه من کجام خوشگله ؟

کرئا : آها ... درسته

نجيب زاده جوان : تمام دارايی های منو به نفع خودش ضبط کرد و مجبورم کرد مٲ مردم معمولی توی اين معدن کارگری کنم .

کرئا : درسته

منفسيوس : منو مجبور کرد تا گاو آهن به خودم ببندم و زمينهای کشاورزی رو شخم بزنم

کرئا : درسته

نجيب زاده جوان : اون خدمه خودشو اخراج کرد و از ما بعنوان خدمتکار استفاده ميکنه

کرئا : درسته

منفسيوس : اون از من ميخواه از بزها شير بدوشم آخه

کرئا : درسته

نجيب زاده جوان : اون پدر منو زندانی کرده

کرئا : درسته

منفسيوس : تو هم يکساعته سوزنت روی درسته گير کرده ،

کرئا : درسته... نه درست نيست ...آخه مگه شما اجازه می دين آدم حرف بزنه يه ببند و ر و ر

نجيب زاده جوان : خب حالا حرفتو بزن

کرئا : ما اينجا جمع شدیم ... تا همین حرفا رو بزيم.. خب حرف بزین

منفسیوس : اون خدمه تنبلو شلاق میزنه

نجیب زاده جوان : بهمون ناسزا میگه و تحقیرمون میکنه

منفسیوس : وادارمون میکنه ورزش صبحگاهی کنیم

نجیب زاده جوان : اون به من میگه نروک

منفسیوس : نروک؟! یعنی چی ؟

نجیب زاده جوان : یعنی مٹ مردها میمونم ...آخه من مٹ مردها میمونم؟ (گریه میکند )

کرتا : رفقا... آروم باشین... شما اهداف دشمنتون و خیلی ساده گرفتین ، هنوز اونو درست نشناختین . شما باید

اول انگیزه های اونو خوب بشناسین بعد با اون بجنگین

نجیب زاده جوان : انگیزه اون کشتن ماست

کرتا : و انگیزه شما ؟

منفسیوس : کشتن اون ، قبل از اینکه ما رو بکشه

کرتا : آرومتر لطفاً ... آروم ... معقوله اما فکر کردین چطوری ؟ شما میدونید اون خیلی قدرتمند تر از اونه که

چند تا اشرافزاده ... حالا ... بخوان اونو بکشن ؟ از اون مهمتر عاقبت رومه ، هرج و مرج همه جا رو میگیره

... اولین کسی که کشته میشه خود شما یید . ضمناً بعد از اون کی قراره امپراتور بشه ؟

نجیب زاده جوان : به نظر شما باید چکار کنیم ؟

کرتا : باید توی این راه همراهیش کنیم . باید تشویقش کنیم تا افراد بیشتری رو بکشه اینقدر تا دیگه کسی

کنارش نمونه تا حمایتش کنه. باید اونو توی این راه به جنون بکشین تا روزی که مقابل این خشونتها تنها

بشه... همین

نجیب زاده جوان : چقدر عمیق و فلسفی

منفسیوس : ما با تو همراهیم... تا آخرین قطره خون ای روم عزیز برای تعالی تو ... برای پیشرفت و شکوه تو تا آخرین

نفس مقابل دشمنانت می ایستم. مخصوصاً بزرگترین دشمنت کالیگولا.

( سایه کالیگولا در پس زمینه ظاهر میشود )

نجیب زاده جوان : کالیگولا؟!!!!

منفسیوس : بله کالیگولا ... من در مقابل او می ایستم

- کالیگولا : عجب؟!!!!
- منفسیوس : (متوجه حضور کالیگولا میشود ) نه فعلاً میشینم
- کالیگولا : نجیب زادگان و اشراف رم ... میبینم دست از کار کشیدین و به گپ و گفت مشغولین
- نجیب زاده جوان : درود بر کالیگولا امپراتور مقتدر رم... داشتیم در مورد کار صحبت میکردیم
- کالیگولا : جناب منفسیوس . شما خیلی خوب نطق میکنید . ببینم از سمت جدیدتون راضی هستین ؟
- منفسیوس : بسیار زیاد قربان . اتفاقاً پیش پای شما صحبت سر همین بود . داشتیم میگفتیم کار توی معدن چقدر خوب و مفیده اصلاً باعث صحت مزاج میشه.
- کالیگولا : عجب؟!!!! شما چطور نجیب زاده جوان ؟ شما هم نظرتون همینه ؟
- نجیب زاده جوان : با درود بر امپراتور مقتدر روم ... هرچی شما بگین
- کالیگولا : ... من اینجا یه بوهایی حس میکنم . شما جناب کرئا بویی حس نمیکنید ؟
- کرئا : احتمالاً بوی غذاییه که داره طبخ میشه.
- کالیگولا : نه بوی غذا نیست . بوی بدیه.. شما شامتون بهتر کار میکنه جناب منفسیوس. یقیناً شما میدونید بوی چیه ؟
- منفسیوس : بله قربان ، بوی ناپرهیزیه. اطباء مدتییه بنده رو از خوردن دانه های باد دار منع کردن . اما...
- کالیگولا : دهنتمو ببند مرتیکه زبون دراز ... این بوی توطعه است ، درست میگم جناب کرئا؟
- کرئا : چرا همچین تصویری رو کردین قربان ؟
- کالیگولا : تصور نیست . واقعیه ... مگه نه ؟
- هر سه : نه
- کالیگولا : پس من دروغ میگم ؟
- هر سه : نه
- کالیگولا : پس داشتن توطعه میکردین .
- هر سه : نه
- کالیگولا : پس حتماً منو مسخره میکنین

هر سه : نه

کالیگولا : خيله خب ، قبول ميکنم ... پس شما توطعه نميکردين و به من وفاداريد .

هر سه : بله

کالیگولا : اما چطوري ثابت ميکنيد که به من وفاداريد ؟

کرئا : هرطور خودتون صلاح بدونيد قربان

کالیگولا : تو چي ميگي منفيسيوس؟

منفيسيوس : ما به شما وفاداريم . اصلاً ما رو امتحان کنيد قربان

کالیگولا : اوهم ... شما چي نجيب زاده جوان ؟

نجيب زاده جوان : با درود بر کالیگولا فرمانرواي مقتدر رم ... هرچي شما بگين

کالیگولا : باشه ، هر چي من بگم ... شما جناب منفيسيوس اگه ميخواهي باور کنم که به من وفاداري ، بايد تا فردا زنتو طلاق بدی و به روسپي خانه قصر معرفي اش کنی . و شما نجيب زاده جوان ميخوام تا فردا چشمها ، زبان و گوشهاي تمام افراد خانواده اتو بيري و برام بفرستي ... شايد اينطوري ثابت کنيد که وفاداريد .... و اما شما جناب کرئا ، ما حرفهاي زيادي داريم که به هم بگيم مگه نه ؟

کرئا : همينطوره قربان

کالیگولا : اما الان فرصت خوبي نيست چطوره بعداً در موردش صحبت کنيم ؟

کرئا : هرچي شما امر کنی سرورم

کالیگولا : حالا ميتونيد به کارتون برسيد ، کار توي معدن براي صحت مزاج مفيده.

/ نورها گرفته ميشود و صحنه در تاريکي فرو ميرود /

### صحنه پنجم

/ کائو سونيا روي صندلي نشسته ، عصبی و به فکر فرو رفته است. کرئا وارد صحنه ميشود /

کرئا : درود بر کائو سونيا بانوي قصر

سونيا : درود بر کرئا... پس هليکون کجاست ؟

کرئا : مشغول مراسم تدفين پسرشه. اونم حتماً الان خودشو ميرسونه

سونیا : پس خبر درسته

کرنّا : آره امروز کایوس تنها پسرشو اعدام کرد .

سونیا : چرا ؟

کرنّا : به جرم نغض قانون و چپاول اموال رعایا

سونیا : واقعاً ؟!!!

کرنّا : جرمش ثابت شده، خودش هم اعتراف کرده بود.

سونیا : هلیکون چی ؟ اون حالش چطوره؟

کرنّا : هیچی بروز نداده. تو خودشه، ترجیح دادیم مزاحمش نشیم تا با تنهایی خودش کنار بیاد ... خودش اومد سرورم

/هلیکون وارد میشود /

سونیا : هلیکون !!!

هلیکون : درود بر بانوی قصر و جناب کرنّا

کرنّا : درود بر هلیکون

سونیا : نزدیک بیا ... ما تقریباً مدت زیادیه که همدیگه رو میشناسیم. تو مرد قابل احترامی هستی ، این امپراتوری مدیون تو بوده و هست

کرنّا : همینطور

هلیکون : نشانه لطف شماست

سونیا : وقتی شنیدم امروز تنها پسر تو از دست دادی خیلی متاسف شدم

کرنّا : کایوس نباید چنین حکمی رو میداد ، حداقل برای فرزند تو

سونیا : ازت خواستم بیایی اینجا تا منو در غم خودت شریک بدونی ، همینطور از مرگ پسرت مبرا

هلیکون : میدونم

کرنّا : منم همینطور منو هم در غمت شریک بدون

هلیکون : ممنونم کرنّا...

سونیا : از کایوس متنفری ؟

هلیکون : آره

کرئا : قابل درکه

سونیا : می خواهی اونو بکشی ؟

هلیکون : (سکوت میکند )

کرئا : باز هم قابل درکه

سونیا : تو خدمات زیادی به کایوس و پدرش ژرمانیوس کردی شاید مستحق چنین مجازاتی نبودی

کرئا : سیاست کایوس با پدرش متفاوته ، ژرمانیوس جاودانگی رو در کشور گشایی میدونست ، اما کایوس در قتل عام مردم و نزدیکانش

هلیکون : من با سیاست کایوس مخالفم ، اما در مورد حکم فرزندم نه این حکم بر اساس قانون بود نه جنون ... شاید اگه من هم جای امپراتور بودم همین دستور رو میدادم .

سونیا : تو مرد بزرگی هستی ... زندگی منو تو شبیه همه . وقتی ژرمانیوس به کشور من حمله کرد . تونست پدر منو شکست بده و منو به اسیری بگیره . منم احساسی شبیه احساس الان تو داشتم.اون دستور داد پدرمو بکشن و منو از خانواده ام جدا کنن.

هلیکون : شما یک شاهزاده بودین ، اما من یک سرباز معمولی که ژرمانیوس منو به قصر آورد تا کنارش بمونم

سونیا : من نتونستم مرگ پدر و خانواده مو فراموش کنم ، اما تونستم ببخشم ،چون عاشق امپراتور جوان شدم. عشق بزرگترین معجزه بشره .

هلیکون : من نمیتونم عاشق امپراتور بشم تا اونو ببخشم ، اما میتونم امیدوار باشم

کرئا : به چی امیدوار باشی ؟

هلیکون : به اینکه قانون جای جنون رو بگیره

کرئا : منظورت جمهوریة ؟... اما این غیر ممکنه

هلیکون : غیرممکن وجود نداره

سونیا : هلیکون راست میگه ، کایوس بیمار ، اون از دردی رنج میبره که عاقبتی جز خشونت نداره

کرئا : چون قدرت داره به خشونت رو آورده

سونیا : و این منو میترسونه

هلیکون : خشونت رو تنها راه جاودانگی میدونه

سونیا : فکر میکنه خدایان اونو به مسخره گرفتن و هیچکاری ازش برنمیآد... و اینهاست که منو میترسونه ، مخصوصاً وقتی شنیدم که میخواد نمایش بزرگی راه بندازه و اونجا اعلام خدایی کنه.

کرتا : پس میخواد با ژوپیترو و زئوس دربیافته؟!!!

هلیکون : کی قراره این مراسم برگزار بشه؟

سونیا : فردا توی میدونگاهی شهر ، جلوی انظار مردم

کرتا : این خشم همه رو برمی انگیزه

هلیکون : میخواد با این کارها خودشو جاودانه کنه

کرتا : حالا چکاری از دست ما برمیآد ؟

سونیا : باید صبر کنیم ببینیم فردا چی پیش میآد .

/ نور ها گرفته میشود صحنه در تاریکی فرو میرود /

### صحنه ششم

/ کالیگولا با لباسی زربفت و تقریباً مسخره که شرشره های فراوانی از آن آویزان است ظاهر میشود ، بر بلندی ایستاده و فشفشه هایی را روشن میکند ، در دست میچرخاند ، صدای همهمه و کف زدنهای بسیاری بگوش میرسد - سه بازیگر با صورتکهایی بر صورت و پشت سر در نفش مردم وارد صحنه میشوند و شروع به تشویق کالیگولا میکنند . کالیگولا آنان را آرام و دعوت به سکوت میکند و شروع به سخنرانی میکند ./

کالیگولا : مردم عزیز رم ، اشراف و درباریان ، غلامان و رعیت ، امروز برای شما روز بزرگیه ، چیزی که امروز شاهد اون هستید یک اتفاق بیاد موندنیه، یک معجزه بزرگ که انگشت حیرت روبه دهان ها مینشونه، همه انگشت حیرت به دهان ببرن. (بازیگران انگشت حیرت به دهان میبرند و روبه تماشاگر برمیگردند ) این درسته ... امروز اسرار آسمانها در استطاعت فرمانروای شما کالیگولاست . قدرت ژوپیترو و زئوس در دستهای منه ، همین دستها... خوب تماشا کنین تا از کیستون نرفته...

بازیگر ۱ : اون لباس ژوپیترو پوشیده و ادعای خدایی میکنه

بازیگر ۲ : با این کارش خدایان رو مسخره میکنه

- بازیگر ۳ : این معجزه است ، ژوپیتتر صورت اونو انتخاب کرده یا کالیگولا قدرت ژوپیترو
- کالیگولا : حالا از شما میپرسم ؟ این هیبت پر جبروت مه مقابل چشمای شما ظاهر شده از آن چه کسی میتونه باشه ؟
- هر سه : ( به سمت کالیگولا برمیگردند ) ژوپیتتر کالیگولا الهه مرگ و باروری
- کالیگولا : درسته . من کایوس سزار کالیگولا قیصر و امپراتر رم اعلام که از امروز به بعد صورت انسانی اشو خدایان بخشیده و قدرت اونا رو در دست گرفته . این نکته تمام کاتبان و مورخان و نویسندگان اینو بنویسن و به اقصی نقاط این سرزمین ابلاغ کنن . ( همه به سوی تماشاگران برمیگردند ) این خبر باید همه جا بیچه که کالیگولا قدرت خدایان رو در دست گرفته .
- بازیگر ۱ : رفتار اون وقیحانه است .
- بازیگر ۲ : یک ترفند عوام فریبانه است
- بازیگر ۳ : یک بازی تازه است
- کالیگولا : حالا وقتشه که در مقابل این خدای جدید زانو بزنید و مدحشو بگین
- ( بازیگران رو به کالیگولا برگشته و در مقابل او زانو میزنند )
- هر سه : ای الهه درد ها و شادی ها ، ما را از حقیقت این جهان آگاه کن
- کالیگولا : حتماً اینکارو میکنم .
- بازیگر ۱ : ( رو به تماشاگر ) اون همه چی رو به مسخره گرفته کارش شرم آورده ای زاده امواج دریاها ، ای بزرگ ، ای باشکوه ، ای مستی ...
- بازیگر ۲ : ( رو به تماشاگر ) این احمق داره خودشو مسخره میکنه ، اما چکار میشه کرد مجبوریم دیگه ( رو به کالیگولا ) ای قدرتمند ، ای نامدار ، ای زرق برقی....
- بازیگر ۳ : ( رو به تماشاگر ) ای با اینا همه چی رو که گفتن ، منه بدخت چی بگم ؟... ( رو به کالیگولا ) ای ... ای ... ای .. با همه کس ، منه بی همه کس ...
- کالیگولا : خوبه ، خیلی خوبه ... بی همه کس ... شما با این اشعار منو به وجد آوردین . در واقع باعث شدین حس هنرمندانه من شکوفا بشه . منم میخوام شعری رو براتون بخونم که هیچوقت فراموشش نکنین . لطفاً کتاب شعر منو بیارین.
- / بازیگران از هر طرف بیرون میروند ، اسلحه ای بزرگ شبیه یک مسلسل را به داخل صحنه میکشند . کالیگولا پشت آن می ایستد و شروع به شلیک میکند ، صدای رگبار و فریاد بگوش میرسد ، موسیقی



در صحنه میپیچد ، تکه کاغذ های قرمز چون بارانی از خون از آسمان باریدن گرفته و صحنه در تاریکی و خون فرو میرود /

### صحنه هفتم

/ کالیگولا و سونیا در صحنه اند، دو بازیگر دیگر در نقش غلامان و ملازمان حضور دارند . /

کالیگولا : عجب سکوت غمباری ؟ چیه ... چرا ساکتی؟

سونیا : حرفی ندارم

کالیگولا : حرفی نداری !!! چرا؟

سونیا : شوکه ام ... هنوز شوکه ام

کالیگولا : شوکه ای ، هنوز شوکه ای... چرا هنوز شوکه ای؟

سونیا : باید بهتر بدونی

کالیگولا : باور کن نمیدونم

سونیا : بخاطر رفتارت ، بخاطر این وضعیتی که درست کردی، این دستورها...این قتل عامهایی که راه انداختی ، این..

کالیگولا : این جنونی که گرفتارش شدم ؟!!! آره ؟

سونیا : (سکوت میکند )

کالیگولا : من نیازی نمیبینم که به کسی جواب پس بدم ، اما به تو میگم ... باور کن من دچار هیچ جنونی نشدم. اسم این دستورها هم قتل عام نیست ، این یه جور پاداشه .

سونیا : کشتن آدمهای بیگناه پاداش نیست.

کالیگولا : هست سونیا ، باور کن هست

سونیا : این استبداده

کالیگولا : معلومه که نیست ، مستبد کسیه که آدمهارو قربانی جاه طلبیهاش کنه این مردم به چیزی احتیاج دارن و خودشون هم نمیدونن اون چیه ... اونا میخوان از دردهایی که توی زندگیشون وجود داره خلاص بشن و اینو هیچکس نمیدونه جز من.حالا که این ابزار در دستهای منه چرا این خوشبختی رو از اونا دریغ کنم؟

سونیا : با کشتنشون ؟!!!

کالیگولا : تنها راه نجات از دردهای زندگی مرگه سونیا

سونیا : پس زندگی چی ؟

کالیگولا : ... کابوسی که وقتی مردی ازش خلاص میشی. زندگی یه کابوسه ... همین

سونیا : برای خود تو هم یه کابوسه ؟

کالیگولا : آره ، در صورتی که چیزی رو که میخوام بدست نیارم .

سونیا : چی ؟

کالیگولا : چیزی که برای جاودانگی بهش نیاز دارم

سونیا : اون چیه ؟

کالیگولا : ماه ... من ماهو نیاز دارم

/ نورها گرفته میشود ، صحنه در تاریکی فرو میرود . /

### صحنه هشتم

/ نور ماه روشن میشود ، دوباره ابیاتی از بلند گوها بگوش میرسد کالیگولا در صحنه است هلیکون وارد صحنه میشود /

هلیکون : ( تعظیم میکند ) قیصر و امپراتور رم کایوس کالیگولا...

کالیگولا : نیازی به این تشریفات نیست ... جلو بیا هلیکون میخوام تو رو در آغوش بگیرم ... تو وزیر اعظم و مشاور امپراتوری منی یک عمر به پدرم خدمت کردی و بعد از اون به من . علاوه بر اون بهترین و نزدیک ترین دوست منی.

هلیکون : باعث افتخاره سرورم.

کالیگولا : کایوس ... منو کایوس صدا کن

هلیکون : کایوس

کالیگولا : تو هم صدای این سکوتو پشت دیوارهای قصر میشنوی؟

هلیکون : صدای آرامشه.

کالیگولا : همینطوره ... صدای آرامشه . آرامش ... به نظر تو هم من دارم اشتباه میکنم؟

- هلیکون : نمیدونم ، بهش فکر نکردم ... اما شاید یه روزی بهش فکر کنم.
- کالیگولا : یه روزی بهش فکر کنی !... خوبه همینکه منو دیوونه نمیدونی جای شکرش باقیه .کی؟
- هلیکون : چی کی ؟
- کالیگولا : کی قراره بهش فکر کن؟
- هلیکون : وقتی کشته بشی
- کالیگولا : تو از مرگ من خوشحال میشی مگه نه؟!
- هلیکون : نمیدونم ، ... اما اینو میدونم که نخواستی پیام اینجا تا این سوالاتو ازم بپرسی.
- کالیگولا : درسته . تو خیلی زیرکی ... راستش خواستم بیایی اینجا تا...
- هلیکون : تا؟؟!!
- کالیگولا : تا دستور اعدامتو بدم .
- هلیکون : چرا اینقدر تفره میری و اصل حرفتو نمیزنی ؟
- کالیگولا : واقعاً میخوام بکشم ... اصل حرفم همینه
- هلیکون : کسی که میخواد بکشه میکشه ، تعارف نمیکنه
- کالیگولا : وای خدای من هیچ جور نمیشه تو رو فریب داد ، باشه ( خنجرش را بیرون میکشد ) میخوام دو تا انگشتتو ببرم تا با تمام وجودت درد رو احساس کنی ... انگشتتو بیار بالا ... ( هلیکون دو انگشتش را بالا میآورد . کالیگولا مردد است ، هلیکون خنجر را از دست او میگیرد و دو انگشتش را میبرد . خون از دستش جاری میشود ، کالیگولا ترسیده با دیدن خون عقب میکشد ) خون ، خون ... تو دیوانه ای
- هلیکون : دیگه نیازی نیست تفره بری حالا حرفتو بزن.
- کالیگولا : تو بزرگ تر از اونی که بشه تصورشو کرد .... همیشه به شجاعت و تدبیر تو غبطه خوردم ...
- هلیکون : بلند شو کایوس در شان تو نیست اینطور زانو بزنی .
- کالیگولا : ( به گریه می افتد ) مگه من کی ام؟ میدونی چرا تو دوره امپراتوری من حتی یک جنگ هم انجام نشد ؟
- چون من ترسوام ... تاریخ نظرش در مورد امپراتور ترسو چیه ؟
- هلیکون : فراموشش میکنه

کالیگولا : به من کمک کن تا فراموش نشم

هلیکون : چکاری میتونم انجام بدم ؟

کالیگولا : ماهو برام بیار

هلیکون : خودت میدونی که این غیر ممکنه

کالیگولا : (به پای هلیکون می افتد ) ازت خواهش میکنم بخاطر مردم رم اینکارو بکن .

هلیکون : باشه ، سعی امو میکنم ، حالا بلند شو

کالیگولا : غلبه به یک ناممکن میتونه اسم کالیگولا رو تو ذهن تاریخ زنده نگه داره... در غیر اینصورت فقط یک دیکتاتور که آدم میکشه میتونه تو تاریخ بمونه ... دیگه نمی خوام کسی کشته بشه ... کجا میری ؟.

هلیکون : میرم ماهو برات پیدا کنم.

کالیگولا : ازت ممنونم ... ( سرش پایین می افتد و در خود مچاله میشود )

/ نورها گرفته شده صحنه در تاریکی فرو میرود . /

### صحنه نهم

/ نور بر صحنه می بارد ، کالیگولا در حالت قبلی در خود جمع شده است ، غلامان و ملازمان کنار او ایستاده اند /

غلامان : جناب کرئا وزیر امور مالیه اجازه ورود میخواهند

کالیگولا : بگین بیاد تو

کرئا : درود بر امپراتور رم

کالیگولا : درود بر کرئا

کرئا : پیام فرستاده بودین که کار مهمی با من دارین

کالیگولا : آره ... میخواستم بدونم نقشه چطور پیش میره ؟

کرئا : کدوم نقشه ؟

کالیگولا : نقشه قتل امپراتور

کرئا : فکر کنم سوء تفاهمی پیش اومده

- کالیگولا : بس کن کرئا ... با این حرفا منو از خودت نا امید میکنی
- کرئا : نمیگم توطعه ای در کار نیست ، اما قرار نیست که هر توطعه ایی که طراحی میشه عملی هم بشه
- کالیگولا : درست همین جمله ها منو آزار میده و ازت نا امیدم میکنه
- کرئا : شما نسبت به اطرافت بد بین شدی کایوس عزیز... البته این قابل درکه
- کالیگولا : چرا ؟
- کرئا : بخاطر موقعیت و سن و سالتون قربان
- کالیگولا : منظورت اینه که رفتارم بچگانه است ؟
- کرئا : شما جوانید ، حق دارید دوست و دشمنتونو شناسید.
- کالیگولا : واقعاً ... تو دوست منی یا دشمنم ؟
- کرئا : من خادمم
- کالیگولا : خادم کی ؟
- کرئا : رم
- کالیگولا : کسی که به رم خدمت میکنه به امپراتور رم هم باید خدمت کنه
- کرئا : همینطوره .
- کالیگولا : اما تو به من خدمت نمیکنی.
- کرئا : چکار باید بکنم تا اعتماد امپراتور جلب بشه ؟
- کالیگولا : نقشه اتو عملی کن .
- کرئا : منظورونو نمیفهمم
- کالیگولا : امپراتورو بکش
- کرئا : دارین شوخی میکنین ، مگه نه؟
- کالیگولا : به هیچ وجه
- کرئا : اما...

- کالیگولا : این یک دستوره ... زندگی به این شکلی که هست داره منو عذاب میده... مگر اینکه
- کرئا : مگر اینکه چی ؟
- کالیگولا : مهم نیست ... تا چهار روز دیگه فرصت داری تا کارتو انجام بدی وگرنه مجبورم به جرم تمرد از دستورات اعدامت کنم . حالا برو
- کرئا : اما...
- کالیگولا : دیگه نمیخوام چیزی بشنوم... چهار روز فرصت داری . فقط چهار روز ... تفهیمه ؟
- کرئا : بله قربان .
- کالیگولا : حالا برو . ( تنظیم میکند و از صحنه خارج میشود . سونیا وارد صحنه میشود.)
- سونیا : ( فریاد میکشد ) خون ... تمام رم بوی خون میده بارون بلا و مصیبت رو سرمون باریدن گرفته خدایان از ما متنفر شدن و با ما سر جنگ دارن پدرها پسر میکشن و پسرها دستاشون آغشته به خون پدرها شده . مادرها گلوی نوزادان میبرن و به جای لالایی فریاد مرگ از سینه هاشون بیرون میآد . کابوس درد و نفرت جانشین خواب آروم مردم شده . دستا قرمز . چشما قرمز . همه جا رنگ خون و زخم بخودش گرفته .... کایوس...
- کالیگولا : آرم باش سونیا ، چه اتفاقی افتاده؟
- سونیا : این همون طوفانی که بادشو کاشتی ، حالا درو کن کالیگولا درو کن.
- کالیگولا : آروم باش عزیزم ... آروم باش.
- سونیا : چطور میشه آروم بود وقتی نا امنی داره بیداد میکنه
- کالیگولا : تو از چی داری صحبت میکنی؟
- سونیا : توطعه
- کالیگولا : ( میخندد) اینکه چیز مهمی نیست . تا بوده تو این سرزمین توطعه وجود داشته
- سونیا : اما اینبار توطعه علیه توئه ، خیلی هم جدیه
- کالیگولا : جدی ؟... توسط کی ؟
- سونیا : کرئا .
- کالیگولا : عجب پس دست بکار شده . خوبه

- سونیا : خوبه ؟!!! اینکه داره نقشه قتلشو میکشه خوبه ؟!!!
- کالیگولا : هنوز که اتفاقی نیافتاده
- سونیا : اتفاقی نیافتاده ؟ میخواهی وقتی جنازه ات خونی و مالی وسط قصر افتاد دست بکار بشی؟... ( رو به غلامان ) برید و همین الان کرئا رو دست بسته بدون هیچ تشریفات دولتی به اینجا بیارید .
- غلامان : اطاعت میشه بانو
- کالیگولا : صبر کنید ...هیچکس بدون اجازه من هیچکار نمیکند
- غلامان : اطاعت سرورم
- کالیگولا : ( رو به سونیا ) کرئا داره دستورات منو انجام میده .
- سونیا : دستور تو ؟!!!...
- کالیگولا : اوهم
- سونیا : باورم نمیشه . دستور دادی تو رو بکشه؟!!!
- کالیگولا : آره
- سونیا : چرا؟
- کالیگولا : من برای رم خطرناکم ... مٹ یه تاول چرکی که باید هر چه سریعتر محو بشه
- سونیا : این خود کشی یه .
- کالیگولا : آره . اما این خود کشی لازمه
- سونیا : چرا ؟
- کالیگولا : برای جاودانگی
- سونیا : این غیر ممکنه
- کالیگولا : غیر ممکن وجود نداره . حداقل برای من ... حالا برو آروم روی تخت خوابت بخواب و بزار خادمین رم کارشونو انجام بدن
- سونیا : برم بخوابم ؟!!! ... بعد از مرگ دروسیلا وقتی خبر دادن ناپدید شدی امیدوار بودم که زنده نباشی تا براحتی امپراتور جدید انتخاب و معرفی بشه . اما وقتی برگشتی و شروع به کشتن و اعدام و انتقام کردی میدونستم یه روزی منو هم همراه خودت نابود میکنی ... حالا که تمام رم تو رو بعنوان یک جنایتکار و

دیکتاتور می‌شناسه می‌خواهی با این نقشه احمقانه از خودت یه قهرمان بسازی تا همه انتقام جنایتها تو از همسرت بگیرن ؟

کالیگولا :

مطمئن باش اینطور که فکر میکنی نمیشه .

سونیا :

بعد از مرگ تو انگشت‌های اشاره به سمت یک نفر میره . سونیا

کالیگولا :

همه میدونن تو توی این جریانها هیچ دخالتی نداشتی

سونیا :

اونا دنبال مقصر نیستن. اونا تشنه انتقام ان... اما من نمیزارم قربانی انتقامجویی کسی بشم. نمیزارم این اتفاق بیافته

کالیگولا :

این اتفاق می افته چه تو بخوای چه نخواهی .

سونیا :

نمی زارم ... اگه قرار باشه به تک تک آدمهای این جا بگم . اگه قرار باشه به تک تک مردم رم بفهمونم که قراره امپراتور کشته بشه . حتی اگه قرار باشه تک تک آجرهای قصر بشنون که امپراتور میخواد کشته بشه اینکارو میکنم .

کالیگولا :

تو بدون اجازه من هیچ کاری نمی کنی.

سونیا :

خون ، تمام رم بوی خون گرفته ... خون امپراتور ... توطئه قتل امپراتور توسط کرنا . کرنا قراه امپراتور رو به قتل برسونه

کالیگولا :

بس کن سونیا

سونیا :

قتل امپراتور توسط کرنا ... امپراتور دستور داده تا او نو به قتل برسونه

کالیگولا :

داری همه چی رو خراب میکنی سونیا ... تمومش کن

سونیا :

قتل کالیگولا توسط کرنا ، کرنا قراره امپراتور رو به قتل برسونه

کالیگولا :

صداشو ببرین

( غلامان پارچه ای را دور دهان سونیا میپیچند ، کالیگولا دو سمت آنرا میگیرد و میکشد سونیا تقلا میکند و نهایتاً خفه شده و میمیرد . )

کالیگولا :

( روی سر سونیا می ایستد و گریه میکند ) چه مرگ شجاعانه ای ... بین شجاعت و حماقت فاصله کمیه ...ای کاش مجبورم نمیکردی ... ( کرنا پشت سرش ظاهر میشود ) ... آماده ای کرنا

کرنا :

آماده ام کایوس...



کالیگولا : با یک بازی شروع میکنیم . هرکجا اشتباه شد خنجر بزن ، بازی رو که یاد داری ؟

کرئا : آره کایوس.

کالیگولا : قبل از اینکه بازی رو شروع کنیم ... از هلیکون خبر نداری ؟

کرئا : اون فرار کرده ...

کالیگولا : فرار کرده ؟...شروع کن کرئا ... مرگ

کرئا : زندگی

کالیگولا : زندگی هیچ متضادی نداره ... ( کرئا خنجر میزند ) محال

کرئا : غیر ممکن

کالیگولا : غیر ممکنی وجود نداره ( کرئا خنجر میزند )

کرئا : امنیت

کالیگولا : برای امنیت هیچ مترادفی وجود نداره ( کرئا خنجر میزند )

کرئا : عدالت

کالیگولا : (سکوت میکند ... کرئا خنجر میزند ) ( ... از پا در آمده و میمیرد )

/ صحنه در تاریکی فرو میرود /

### صحنه دهم

/ نور ماه روشن میشود . هلیکون بر بلندی ایستاده ات . ماه از آسمان پایین می آید و در دستان هلیکون قرار میگیرد /

هلیکون : تو چقدر زیبایی ، هر وقت تماشات میکنم میفهمم که چقدر تنم دلتنگ پیکره سرد و سنگی ات شده ، چقدر زیبایی...

/ صحنه در تاریکی فرو میرود - تمام ./

امیر رستگار

۹۳/۴/۶